

سفرنامه ظهیر الدوله

همزمان با نخستین سفر مظفرالدین شاه به فرنگ



(به قلم ظهیر الدوله)


به کوشش: فرشاد ابریشمی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا
وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ
وَمَا يَرْزُقْهُ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا
يُضَاعِفْ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرًا
وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ مِنْكُمْ
سُوفَ نُعَذِّبْهُ بِعَذَابٍ مُتَشَدِّدٍ



- سرشناسه : ظهور الدوله، علی بن محمد ناصر، ۱۲۸۱-۱۳۴۲ق .
 عنوان و نام پدیدآور : سفرنامه ظهور الدوله همزمان با نخستین سفر مظفرالدین شاه به فرنگ/
 به کوشش فرشاد ابریشمی .
 مشخصات نشر : تهران: خانه تاریخ و تصویر ابریشمی، ۱۳۹۵ .
 مشخصات ظاهری : ۳۲۸ ص.؛ ۱۴/۲۱x۵/۵سم.
 شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۳۵۴-۰۶۶-۸
 وضعیت فهرست نویسی : فیبا
 موضوع : ظهور الدوله، علی بن محمد ناصر، ۱۲۸۱-۱۳۴۲ق. -- خاطرات
 موضوع : ایران -- سیر و سیاحت -- قرن ۱۳ق .
 موضوع : Iran -- Description and travel -- *19th century
 موضوع : ایران -- تاریخ -- قاجاریان، ۱۱۹۳ - ۱۳۴۴ق .
 موضوع : Iran -- History -- Qajars, 1779 - 1925
 شناسه افزوده : فرشبات ابریشمی، فرشاد، ۱۳۵۲ -، گردآورنده
 رده بندی کنگره : DSR ۱۳۹۹ ۱۳۹۵ ۱۳۹۳ظ/
 رده بندی دیویی : ۰۷۴۶۰۹۲/۹۵۵
 شماره کتابشناسی ملی : ۴۳۸۴۵۲۹



سفرنامه ظهیر الدوله
به فرنگ



به کوشش: فرشاد ابریشمی



خانه تاریخ و تصویر ابریشمی



نام کتاب.....	سفرنامه ظهیرالدوله به فرنگ
به قلم.....	ظهیرالدوله
به کوشش.....	فرشاد ابریشمی
حروفچینی.....	فهمه شورگشتی
صفحه آرای.....	فرشاد لسانی (طلوع گرافیک)
بازبینی.....	رعنا خزاعی
طرح جلد.....	وحیدرضا فرشاد صفت
لیتوگرافی.....	فرآیندگویا
چاپ.....	طلایه آفاق
نوبت چاپ.....	اول آذر ۹۵
شمارگان.....	۱۰۰۰
صحافی.....	گهر
قیمت.....	۱۵۰۰۰ تومان
شابک.....	۹۷۸-۶۰۰-۳۵۴-۰۶۶-۸
ناظرچاپ.....	آریا ابریشمی
مشاوره هنری.....	کوروش اهورایی
مدیر تولید.....	مهندس محمدرضا ابریشمی



آوازه ابریشمی



خانه تاریخ و تصویر ابریشمی

Publisher: Abrishami House of History & Image

انقلاب-خ ۱۲ فروردین، پاساژ ۱۲ فروردین، ط اول تلفن ۴۴۰۵۶۷۶۶ فکس ۴۴۹۹۱۵۱۹

Tel: (+98 21) 44056766 Fax: 44234475

E-mail: info@abrishamifar.com

WWW.ABRISHAMIFAR.COM

دیباچه

مظفرالدین شاه در سوم فروردین ماه سال ۱۲۳۲ در تهران به دنیا آمد. وی چهارمین فرزند ناصرالدین شاه و فرزند شکوه السلطنه بود؛ اما چون دو برادر بزرگ ترش در خردسالی درگذشتند و مادر برادر سوم یعنی مسعود میرزا ظل السلطان از خانواده شاهی نبود، جانشینی را از آن خود کرد. ۴ ساله بود که به سوی رضا قلی خان هدایت به آذربایجان فرستاده شد و یک سال بعد به جانشینی رسید. مظفرالدین میرزا پس از برگزیده شدن به جانشینی بر پایه رسوم قاجار، که از زمان فتحعلی شاه رایج بود، به پایتخت دوم ایران، تبریز، فرستاده شد. دوره جانشینی مظفرالدین شاه سه برابر دوره پادشاهی به درازا کشید.

از دوران جایگیری مظفرالدین شاه در تبریز، که بنا بود آیین شهریاری را به ممارست بیاموزد، چیز زیادی گزارش نشده است؛ مگر آن که بنابر بیشتر تاریخ نویسان مشروطه، مردان ناشایست دوره اش کرده، سبب شدند که ساده دل و کم سواد بار آید. او شاهی مهربان و ساده دل بود و در دوران سلطنت او ایران با هیچ کشوری جنگ نکرد؛ اما در عین حال امتیازات فراوانی به بیگانگان داده شد. وی قریب ۴۰ سال در شهر تبریز زندگی کرد تا اینکه پس از کشته شدن پدرش در سال ۱۲۷۵ خورشیدی، در سن ۴۴ سالگی به سلطنت رسید. از زمان کشته شدن ناصرالدین شاه تا جلوس مظفرالدین شاه به تخت سلطنت ۴۰ روز به طول انجامید و طی این مدت علی اصغر اتابک، آخرین صدراعظم ناصرالدین شاه، اداره امور کشور را به دست داشت. مظفرالدین شاه در سال اول سلطنت خود امین السلطان، اتابک اعظم، را از مقام صدارت عزل کرد و برای مدتی کوتاه کابینه ای بدون صدراعظم تشکیل داد که در آن علیقلی مخبرالدوله وزیر داخله، عبدالحسین میرزا فرمانفرما وزیر جنگ و محسن مشیرالدوله وزیر امور خارجه بود. پس از چهار ماه مخبرالدوله به دلیل دخالت های فرمانفرما در حوزه اختیاراتش استعفا داد. مظفرالدین شاه نیز علی امین الدوله را از آذربایجان

به تهران فراخواند و نخست او را رئیس مجلس وزرا (هیئت دولت) و پس از چند ماه صدراعظم نمود، ولی امین الدوله که افکار تجددخواهی و غرب‌گرایی داشت از ابتدای زمامداری خود با مخالفت علما مواجه شد و بعد از شش ماه از صدارت کناره‌گیری کرد. مظفرالدین شاه پس از امین الدوله، محسن خان مشیرالدوله را به ریاست مجلس شورای دولتی (هیئت دولت) انتخاب کرد، ولی منصب او هم بیش از سه ماه به طول نینجامید و مظفرالدین شاه مجدداً امین السلطان را به صدارت برگزید. در جریان جنبش مشروطه، برخلاف کوشش‌های صدراعظم‌هایش علی‌اصغرخان اتابک (اتابک اعظم) و عین الدوله، با مشروطیت موافقت کرد و فرمان مشروطیت را امضا کرد. او چهار روز پس از امضای قانون اساسی درگذشت.

سفر اروپایی مظفرالدین شاه

سفر اول در اواخر سال ۱۳۱۷ ه.ق (۱۹۰۰ میلادی) و به بهانه‌ی تماشای نمایشگاه بین‌المللی Exposition و همین‌طور توصیه‌ی حکیم الملک درباره‌ی تاثیر شگفت‌انگیز آب معدنی کنتراکسویل contrexeville یا کارلسباد carsbad و اینکه برای سلامت ذات‌ملوکانه‌ی دوای منحصر بفردی است، بار سفر به اروپا بسته شد و شاه آماده‌ی سفر به فرنگ گشت. حرکت از تهران در روز ۲۳ فروردین ۱۲۷۹ (پنج‌شنبه ۱۲ ذیحجه ۱۳۱۷ آغاز بازگشت یک‌شنبه دوم شعبان ۱۳۱۸ ه.ق) که در کل مدت ۷ ماه و ۲۰ روز به طول انجامیده است.

اما وام سفر پنجمین شاه قاجاری به تاریخ ۲۹ دی سال ۱۲۷۸ مهیا گردید که شرح ماجرا بدین صورت است که برای تهیه پول این سفر، امین الدوله به انگلیسی‌ها متوسل شد. انگلیسی‌ها پیشنهاد کردند قرضی به مبلغ یک میلیون و دویست و پنجاه هزار لیر با بهره صدی پنج به دولت ایران واگذار کنند و در مقابل کلیه مالیات‌ها و درآمد گمرکات جنوب را به مدت پنج سال در انحصار بگیرند. امین الدوله به علت

شرایط سنگین و کم بودن مبلغ این قرض ها و تهدید روسها از سمت خود استعفا داد. در این سفر فقط انگلیسی ها از موضوع استقراض ناراضی بودند و حاضر به پذیرایی رسمی نشدند. شاه هم به انگلستان نرفت. (مستوفی، ۱۳۳۸، ۴۹)

امین السلطان روی کار آمد و از بانک استقراضی روس همان مبلغ را با صدی پنج در ازای عایدات گمرکات ایران - باستانای بنادر خلیج فارس - را به گرو گرفت. (افراسیابی، ۱۳۷۷، ۱۱۲)

نخستین وامی که از روسیه بابت این سفر گرفته شد بیست و دو و نیم میلیون روبل، معادل دو میلیون و چهارصد هزار لیره (هر لیره در ایران آن روزگار ۵۲ ریال بوده است) و این رقم برای سفر شاهنشاه ایران معادل یکصد و بیست و چهار میلیون و هشتصد هزار ریال. (بامداد، ۱۳۷۸، ۱۳۳)

این وام های بیهوده برای مسافرت مظفرالدین شاه باعث فشار بر اقتصاد ویران ایران شد و بیشترین لطمه را مردم دیدند. امین السلطان برای پرداخت هزینه های سفر که به توصیه ی پزشکان صورت میگرفت، دو وام هنگفت در سال های ۱۹۰۰ و ۱۹۰۲ میلادی از روسیه گرفت. ایران باید در ازای اولین وام قرض هایش را به انگلیس بپردازد و هیچ وام دیگری بدون رضایت روسیه نگیرد؛ اما وام دوم امتیازات اقتصادی عمده ای با خود به همراه داشت و بیشتر برای سه سفر پر هزینه سالهای ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۵ شاه و همراهانش به اروپا خرج شد. (کازم زاده، ۱۳۸۹، ۱۶۰)

در این سفر ظهیر الدوله وزیر تشریفات سلطنتی هم در رکاب بود. (معیر الممالک، ۱۳۶۱، ۱۱۴)

علی خان ظهیر الدوله^۱ پسر محمد ناصر خان سردار ایشیک آغاسی باشی و همسر فروغ الدوله در این مسافرت که هفت ماه و بیست و دو روز به طول انجامید، همزمان با پادشاه اقدام به نگارش سفرنامه ی خود نمود که از بسیاری جهات مکمل سفرنامه

۱- داماد ناصرالدین شاه - متولد ۱۲۸۱ جمال آباد شمیران؛ درگذشت ۱۳۴۲

مظفرالدین شاه می باشد. (رضوانی، ۱۳۷۱، ۵)

خانه ی ظهیرالدوله در خیابان علاء الدوله (فردوسی) مقابل عمارت صندوق پس از انداز ملی سالها سفارت بلژیک بود. چند سال پیش احمد امینی آن را خرید و تبدیل به ساختمان تجاری مستعلاتی نمود. (همان، ۳۶)

ظهیرالدوله مسیر دقیق اولین سفر مظفرالدین شاه به فرنگ را به شرح ذیل اعلام می دارد:



طهران- شاه آباد - ینگى امام - قزوین
- منجیل - رشت - انزلی - آستارا - لنکران
- بادکوبه - تفلیس - اذن تالا - ایروان - جلفا-
نخجوان- ولاد قفقاز- میسکایا - سلاویبانسک
- وارژنا - ورشایو - آلمان - سوئیس - فرانسه
- پترزبورغ - کلن - بلژیک - هلند - لاهه - اتریش
- ماریم باد - وینه - بوداپست - سروستان
- استانبول - بلغارستان - سروستان - بوداپست
- اتریش - روسیه - دالاجیکى - بیرزولا - والکین سوا
- رستف - اشلانست - بادکوبه - انزلی - رشت
- رستم آباد - پانچار - تهران (رضوانی، ۱۳۷۱، ۳)

در سفر اول مظفرالدین شاه به اروپا، میرزا علی اصغر خان اتابک امین السلطان همراهان را معین کرد. ولی برای سید حسین بصیر السلطنه (پسر بحرینی) دعوت نامه نداد و حاضر شد چهار هزار تومان به او بدهد که وی به سفر اروپا نیاید. عبائی خاص داشت که هر گاه مظفرالدین شاه از رعد و برق و طوفان شدید میترسید آن را روی خود میکشید؛ سید حسین چهار هزار تومان را نپذیرفت و به همراه عبا به اروپا رفت.

(بامداد، ۱۳۷۸، ۱۲۷)

سفر دوم مظفرالدین شاه به اروپا

در سال ۱۳۲۰ ه.ق برابر با ۱۹۰۲ میلادی سفر دوم مظفرالدین شاه به مدت شش ماه و ۲۲ روز صورت گرفت. این سفر بتاريخ ۲۲ فروردین ۱۲۸۲ آغاز گشت و کتاب حاضر که در دست شما خواننده ی گرامی است، شرح این سفر با جزئیات است. این سفر همزمان با وقوع وبای وحشتناکی در ایران بود که باعث مرگ بسیاری از ایرانیان گشت. (افراسیابی، ۱۳۷۷، ۱۹۹)

سفر سوم مظفرالدین شاه

سفر سوم مظفرالدین شاه تاریخ اول ربیع الثانی ۱۳۲۳ (۱۹۰۵-۱۶ خرداد ۱۲۸۴) آغاز گشت و مظفرالدین شاه پنجم ماه می سال ۱۹۰۵ در محوطه باغ شاه از هیات سفرای خارجی که به بدرقه اش آمده بودند، خداحافظی کرد و از طریق قزوین-رشت و انزلی به دیار اروپا عزیمت نمود. (افراسیابی، ۱۳۷۷، ۳۱۸)

مدت سفر ۱۰۰ روز و گذشت و گذار در اطریش، فرانسه، بلژیک و روسیه بوده است. این بار دربار روسیه شاه را در پترهوف (peterhof) مقر بیلاقی امپراطوری که در بیست و پنج کیلومتری پایتخت و در ساحل دریای بالتیک واقع است، پذیرایی نمود. اوایل پاییز ۱۲۸۴ شاه به تهران بازگشت و مورد استقبال قرار گرفت. (مستوفی، ۱۳۳۸، ۶۱)

دو سفرنامه های قبلی شاه که در سالهای ۱۳۱۷ (۱۲۷۹-۱۹۰۰) و سال ۱۳۲۰ (۱۲۸۲-۱۹۰۲) اتفاق افتاده بود پس از مراجعت شاه به کشور به صورت سنگی به چاپ رسید. سفرنامه ی سوم به قلم اعلم الدوله (طیب مظفرالدین شاه) بوده است. چنانچه گویند در این سفرنامه درباره ی توسعه ی کشت چای در گیلان توسط کاشف السلطنه، مذاکرات عین الدوله صدر اعظم با مهندسین فرانسوی برای تاسیس سدی در اهواز- احداث راه آهن در ایران و استخراج نفت در منطقه اسالم واقع در

شمال ایران (قبل از مسجد سلیمان) صحبت هایی شد. خرید چند دستگاه تلفن تازه اختراع، سینما توگراف (دستگاه فیلم برداری و نمایش فیلم)، فوتوگراف (دستگاه ضبط و پخش صدا) و لانترن مژیک (دستگاه نمایش تصاویر غیر متحرک یا جهان ما) هم از اتفاق های خوب بود.

مظفرالدین شاه هم علاوه بر گشت و گذار و آب درمانی در فرانسه، شرکت در ضیافت های شام و ناهار، رفتن به تماشاخانه، سیرک، پارک، اپرا و موزه، حضور در مجالس رقص، شرکت در جشن گل بلژیک، خرید همه روزه از مغازه های فرنگ و آشنایی با پیشرفت های جهان بود که هنگام بازگشت با حوادث ریز و درشت مشروطه در ایران مواجه شد و در بحبوحه جنگ ژاپن و روسیه که منجر به گرانی قیمت ارزاق و کمی محصول گشت، ایشان در داخل کاخ مشغول شکار کلاغ و بلدرچین و تیراندازی ملوکانه بود.

از نکات جالب سفر سوم مظفرالدین شاه به فرنگ، همزمانی آن با جنگ ژاپن و روسیه بود. بطور میانگین هر سه سال یکبار شاهنشاه هوس اروپا میکرد. البته نقش اطرافیان و درباریان در تشویق شاه موثر بود و گرنه خودش در این باره نظری نداشت. بنا به گفته ی پااولی در کتاب اعلیحضرتها:

« این پادشاه در حقیقت طفلی مسن بود »

سفر سوم مظفرالدین شاه چون با دروغ همراه بود باعث عصبانیت مردم ایران گشت. ابتدا چنین گفته شد که وی قصد سفر امام رضا (ع) را دارد اما سر از اروپا درآورد. بسیاری از بازرگانان در شاه عبدالعظیم متحصن و بازارها مدت ۵ روز بسته شدند. این نارضایتی ها منجر به انقلاب مشروطه و سرانجام در روز چهاردهم مرداد ماه ۱۲۸۷ معادل ۵ اوت ۱۹۰۶ به امضاء مظفرالدین شاه رسید و ده روز بعد وی بعلت نارسایی کلیه در سن ۵۵ سالگی از دنیا رفت. او آخرین پادشاهی است که در ایران در گذشته است. مظفرالدین شاه در کربلا به خاک سپرده شده است. فرشاد ابریشمی

برنام خداوند بخشیده مهربان

سفرنامه ظهیرالدوله

همراه مظفرالدین شاه به فرنگستان

ایران ذیحجه ۱۳۱۷

هو هو

دلیل راه شو ای خضر ره که نوسفرم

از شهر طهران به شاه آباد - روز پنجشنبه دوازدهم ماه: ذیحجه ۱۳۱۷ هجری که موبک اعلیحضرت مظفرالدینشاه قاجار خلد الله ملکه عازم مسافرت و سیاحت فرنگستان و معالجه در کنت ریکسویل که یکی از بیلاقات پاریس است بود و فقیر صفا علی نیز رسماً در این سفر ملترم رکاب باید باشم.

صبح بسیار زود از خواب بیدار شده پس از حمام رفتن و رخت پوشیدن جناب دبیر الملک وزیر داخله و جناب حاجی سیاح را در اندرون برای وداع پذیرفته پس از آن با حضرت ملکه ایران و دخترها و خدمه وداع مؤثری کرده نظر به اعتقادات از زیر قرآن رد شده به آرد و برنج و سبزی و آب که در یک سینی بزرگ در دست مسن‌ترین کنیزها بود دست زده از درب رو به قبله با ظهیر السلطان و ناصر قلیخان رفتیم به درب خانه که در تشریفات سواری حاضر باشیم. بین راه بعضی از اخوان که ملاقاتم نکرده بودند می‌رسیدند و وداع و دست‌بوسی و صفا می‌کردیم (واقعا مفارقت ظاهری اخوان را هر وقت به‌خاطر می‌آورم قلباً متأثر می‌شوم) اعلیحضرت شاه از درب اندرون سوار می‌شدند. وقتی ما وارد حیاط درب اندرون شدیم، هنوز هیچ‌کس نیامده بود و تشریفات سواری هم حاضر نبود.

کم‌کم تقریباً زیاده از دویست نفر از شاهزادگان و وزراء و رؤسا و امرا حاضر شدند. حضرت امین السلطان صدر اعظم هم آمدند. یک ساعت به ظهر مانده اعلیحضرت شاه از درب اندرون بیرون آمده با نهایت احترامات و جلال و تشریفات و تعظیمات سلطنتی از هر حیثیت، به کالسکه رسمی نشسته حرکت فرمودند. در این حین وداع و رکاب بوسیدن

ظهیر السلطان و ناصر قلیخان و اجزاء وزارت تشریفات و همقطاران به قدری متالم کرد که چه عرض کنم.

از خیابان باب همایون و میدان توپخانه و خیابان امیریه همه جا راه پیمودیم تا پشت باغ شاه که بیرون شهر است و تقریباً موبکب شاهی به اول اردوی قشونی رسیده بود. از حضرت صدر اعظم اذن خواستم که اذن حاصل نمایند مرخص شوم (چون پیشتر اذن خواسته بودم که از راه رشت آزاد بروم و در تفلیس به رکاب همایونی ملحق شوم) حضرت صدر اعظم تحصیل اجازه کردند، اعلیحضرت شاه دم کالسکه احضارم کرده خداحافظی فرمودند. از همانجا در نهایت سرعت به طرف امامزاده حسن که گفته بودم کالسکه را آنجا حاضر کرده بودند، اسب تاختم. کعباد میرزا را دیدم سواره عقب من اسب می تازد. معلوم شد بدرقه من آمده است. صحبت کتان رفتیم تا آن نقطه که راه قزوین از راه امامزاده حسن جدا می شود. کالسکه حاضر بود. محمد صادقخان هم توی کالسکه بود که اسبابهای توی کالسکه را آورده بود. پیاده شدم، رخت عوض کردم با علی محمد خان و میرزا محمد خان پسر بابا که از شهر پیاده مشایعت آمده بودند، صفائی کرده سوار کالسکه شده رو به مهرآباد جناب معیر الممالک راهی شدم. در قهوه خانه مهرآباد به قدر سه ربع ساعت منتظر (کنت دمنت فرت آنتوان) مترجم اول وزارت تشریفات که در این سفر همسفر من است شدم تا آنکه درشکه ای پیدا شد که کنت و دو خواهرش در آن بودند. آمدند، پیاده شدند، چای وداع خوردیم.

پس از خداحافظی و گریه های سوزناک (لیلا خانم) خواهر بزرگ کنت، آنها به طرف شهر تهران و ما به طرف شاه آباد روانه شدیم. ساعت نگاه کردم، یک ساعت و نیم از ظهر گذشته بود. دو ساعت و نیم از ظهر گذشته رسیدیم به مهمانخانه شاه آباد که زیر دست جاده و رو به شمال واقع است و دارای چهار اطاق و یک ایوان و باغچه جلو و حیاط طویله و بزرگ است و چند دکان هم دارد. پیاده شدیم. اطاقها و ایوان را محض تشریفات ورود اعلیحضرت شاه رنگ می کردند و مشغول تعمیر بودند. نایب مهمانخانه که ارمی است خیلی عذر خواست که ناتمیز است. چون چاره نداشتیم معذرتش را قبول کردیم.

نمی‌کردیم چه می‌کردیم ناهاری خواستیم خیلی مختصر آورد، صرف شد. در ایوان اعلانی چسبانده بودند خواندیم یاد (مسیو گریهم) قونسول انگلیس در سفارت تهران آمدم که گفته بود در یک اطاقش که دو تختخواب چوبی و دو صندلی و یک میز چوبی بود. بعد از جای خوردن قدری خوابیدیم. عصر دلم خیلی گرفته شد، رفتیم بالای بام. باد خیلی سختی می‌آمد میل کردم پیاده تنها راهی رفته باشم، بالا دست جاده باغ بزرگی به‌نظر می‌آمد. طرف مغرب رفتم آنجا باغ بسیار بزرگ طبیعی بود بدون دیوار، خیلی خوشم آمد. هیچ کس هم آنجا نبود. اطرافش چمن بود، کنار جوئی نشسته، چون مطمئن بودم که هیچ کس نمی‌شنود، قدری بلند و بد، آواز خواندم. تقریباً نیم‌ساعت به غروب آفتاب مانده، آمدم به طرف منزل. اگرچه از کسی نپرسیدم ولی چون آبادی و ده شاه‌آباد ملکی جناب مهدی قلیخان قاجار مجد الدوله است، گویا این باغ هم مال او باشد. دو ساعت از غروب آفتاب گذشته غذائی را که خواسته بودیم حاضر شده خوردیم و خوابیدیم.

از شاه‌آباد به ینگ‌امام

روز جمعه سیزدهم: صبح زودتر از خواب بیدار شده کالسکه حاضر کرده راهی شدیم، از رودخانه و پل کرج و راهدارخانه روسها که چند اطاق خوش‌ظاهری ساخته بودند پس از آنکه تذکره‌مان را دیدند گذشتیم. گویا نیم‌فرسنگ از پل گذشته بودیم، توی جاده درویش خرم را که از خدام مخصوص خانقاه ملایک پناه است دیدم که پیاده می‌آید، خیلی تعجب کردم کالسکه را گفتم نگاه داشتند صدایش کردم معلوم شد که چون در شهر تهران به وداع من نرسیده است این راه را که تقریباً ده فرسنگ است بیچاره پیاده پیموده است. فوق‌العاده خجلم کرد. گفتم تا قزوین همراه من بیاید قبول کرد. امر کردم روی صندلی کالسکه پهلوی کالسکه‌چی نشست.

ناهار به حصارک رسیدیم که مهمانخانه‌اش بالادست جاده و رو به جنوب و بنایش تقریباً بیشتر از مهمانخانه شاه‌آباد است. رفتیم در یکی از اتاقها که می‌گفت نمره اول است. فرقی که با آن مهمانخانه دارد این بود تختخواب آنجا چوبی و کتیف بود و تختخواب

اینجا آهنی و کثیف بود و میز سنگی دست و روشویی به طرز روسی هم داشت. به دیوار اطاق سه ورقه بزرگ اعلان که در هر ورقه به خط ایرانی و روسی و فرانسه نوشته و چاپ شده بود در یکی اسامی هر قسم خوراک ایرانی و فرنگی و قیمت آنها نوشته شده بود و در یکی تاوان کسورات و شکستن و پاره کردن اسباب موجوده در مهمانخانه، و در یکی اوقات حرکت و قیمت اطاقها. کنت در آن ورقه خواند که شیرقهوه هم دارند، خیلی ذوق کرد، دوان رفت پیش نایب و خادم مهمانخانه که شیرقهوه بخواهد بخورد، بعد از چند دقیقه یواش یواش آمد گفت ندارد. نایب آنجا را خواستیم، تجسس کردیم گفت از این سیاهه که خواندید هیچ چیز حاضر نیست جز نان و ماست و تخم مرغ. خیلی تعجب کردیم که دروغ گفتنش این قدر بد است چرا چاپ به دیوارها چسبانده اند.

مثلا در آن ورقه نوشته بود که اگر یک مسافر ماهوت روی میز بلیارد را لکه بکند فلان قدر باید بدهد. در صورتی که هیچ جور میز در اطاقهایش نبود. به قدر آنکه اسبها خستگی بگیرند و خودمان هم نان و چای بخوریم توقف کردیم، جز قیمت غذا هجده قران هم کرایه اطاق نمره اول که تفصیلش آن بود که عرض شد، داده از آنجا هم گذشتیم. عصر رسیدیم به مهمانخانه ینگگی امام. پیاده شده رفتیم به درون مهمانخانه (صد رحمت به مهمانخانه حصارک) بعد از مدتی اصرار و داد و بیداد یک نفر مرد که فعله درب یک اطاق کثیفی را باز کرد گفت بروید این تو.

رفتیم تو هیچ در این اطاق نبود جز یک فرش خیلی خیلی چرک بدی. با هزار قرقر دو تا تختخواب چوبی و یک میز شکسته و یک چراغ شمعی آورد. رفتیم بیرونها قدری توی صحرا با کنت و خرم راه رفتیم و برگشتیم. شب هر چه حاضر بود خورده خوابیدیم.

پنج ساعت از شب گذشته صدای ظهیر الاعیان را شنیدیم که درب اطاق را تکان می دهد و صدا می کند. از جا جستم، چراغ روشن کرده در را گشودم آمدند تو. جناب حسین پاشا خان و آقا سید جلال الدین و آقا میرزا احمد که از محترمین خوانند وارد شدند. فوق العاده اسباب مسرت شد. قدری صحبت کردند رفتند در یکی از اطاقهای بالاخانه ها خوابیدند. ما هم دوباره خوابیدیم.

از ینگی امام به قزوین

روز شنبه چهاردهم: صبح بعد از صرف چای جنابان آقا سید جلال الدین و آقا میرزا احمد را در کالسکه خودم نشاندم.

آقای حسین پاشا خان و کنت و ظهیر الاعیان و من در درشکه چهارنفری کرایه‌ای که ظهیر الاعیان در آن درشکه تا رشت دعوت‌مان کرده بود و درشکه خوش‌فرد جاداری بود، بسم الله گفته سوار شدیم. راه هم خوب و سبز و هموار و باصفا بود.

یاد تمام احباب و اخوان کردم. برای ناهار و اسب عوض کردن در مهمانخانه کنده پیاده شدیم. بنای این مهمانخانه بالادست جاده رو به جنوب است. جای بی‌صفائی نیست. باقی تفصیلاتش از قرار مهمانخانه‌های سابق الذکر است. بعد از یک ساعت توقف و تقریباً دو تومان کرایه اتاق درجه اول دادن و حال آنکه هیچ نشستیم و مهماندار فضولی کرده درش را باز کرده بود. سوار شده یک ساعت به غروب مانده وارد شهر قزوین شدیم. از دروازه که وارد شدیم یکی دو بنای قشنگ نوساز دیدیم. پرسیدیم، معلوم شد مال روسها و تلگرافخانه انگلیسهاست.

باقی شهر به همان خرابی که شش سال پیشتر دیده بودم بود. در مهمانخانه پیاده شدیم جای خواستم و تقریباً تا نیم ساعت هم منتظر شدیم نیاوردند. خسته و مانده نشسته بودیم. سید گردن کلفتی وارد شد و نشست. کم کم او را بعد از صحبت شناختم. سید اسد الله باقراوف و از اجزای اعظم شرکت مهمانخانه و اسب و کالسکه بین راه رشت به تهران است. قدری اوقات تلخی به خدام مهمانخانه کرد که چرا چای دیر آوردند. با وجود آن باز غروب آفتاب سماور آوردند. پیش خودم فکر می‌کردم و تعجب داشتم که سید ایرانی چرا باید اسمش باقراوف باشد و حال آنکه عمامه هم دارد و قبای بلند هم می‌پوشد که آقا سید اسد الله باقراوف مشغول صحبت شد و حکایت از شخصی می‌کرد و می‌گفت آن شخص در همین مهمانخانه یک شب عوض مشروبات مسکو (چرنیل) خورد. هرچه فکر کردم که چرنیل اسم کدامیک از مشروبات است، چون در مشروبات هیچ همچو اسمی نشنیده بودم، نفهمیدم. بعد از ساعتی معلوم شد آقا مرکب تحریر را می‌فرمایند.

تعجب مبدل به افسوس و تغیر شد که چرا شخص ایرانی سید، اینقدر باید روس‌مآب باشد و از زبان وطن و پدر خودش متأذی که اسم مرکب را فراموش کرده باشد. بعد از صرف چای و تعارفات که این مهمانخانه منزل خودتان است و آنچه بخواهند پس از فرمایش دادن حاضر است، برخاسته رفت. کاغذ به نواب میرزای عماد الدوله حکمران قزوین نوشته احوالی از او پرسیدم.

نیم یا یک ساعت از شب گذشته با ظهیر الاعیان رفتم به حمام که معروف به حمام مسجد و خیلی به مهمانخانه نزدیک بود. حمام کوچک گود تاریکی بود، بسیار کهنه. در بین از استاد دلاک رفتار حکومت با رعیت و رضایت رعیت از حکومت را سؤال کردم معلوم شد چندان دلخوش نبودند. از گرانی نان خیلی شکوه داشت. می‌گفت نان به وزن سنگ شاه، منی سه قران است. بمیرم برایشان که به وزن تهران منی یک قران و نیم می‌شود و هم می‌گفت نانوایا چندی پیش از این رفتند به شاهزاده و حاکم گفتند که مرخص کنید خودمان گندم خریده ترتیبی بدهیم که نان ارزان بشود و شاهزاده گفته بوده است که اگر روزی سی تومان به من می‌دهید اذن می‌دهم والا خیر، برای آنکه آنها که حالا نان گران می‌فروشد روزی سی تومان به من می‌دهند. خیلی تحسین کردم به فتوت حضرت والا: اگر راست باشد. گمان نمی‌کنم که راست باشد. زیرا که خیلی فطرت پستی می‌خواهد که رضا باشد سی هزار نفر در فقر و سختی و زحمت باشند که خودش روزی سی تومان مداخل کند. البته انشاء الله دروغ است. برای آنکه حضرت والا عماد الدوله پسر مرحوم عماد الدوله و نواده خاقان مغفور فتحعلی شاه می‌روند و طبعشان هرگز به این گدائی نیست. و هم استاد می‌گفت کسبه و رعیت خیال دارند در ورود اعلیحضرت شاه تظلم کنند. در دلم از مولی (ع) خواستم که عرض این بیچاره‌ها را به گوش خود اعلیحضرت شاه برساند که البته اگر بشنوند و راست باشد رفع ظلم خواهد فرمود. اگرچه هزار مرتبه دیده‌ام که تظلمات را به هزار جد و جهد از شاه پوشیده داشته‌اند.

سه ساعت از شب گذشته از حمام بیرون آمدیم. مهتاب پاک خوبی بود، دوبه‌دو رفتیم مسجد جامع را تماشا کردیم. بنای خویست حیف که تعمیر پیدا کرده و آنقدر تعمیرش

نخواهند کرد تا به کلی خراب شود. آمدم که به منزل برویم، خادم مسجد درب کوچه را بسته بود. به زحمت خیلی زیادی از بام حمام رفتیم و از کوچه و راه دیگر وارد مهمانخانه شدیم. حضرت والا جواب کاغذ احوال پرسم را مرقوم فرموده، دعوت به منزل خودشان فرموده بودند. به علت خستگی معذرت خواستم. شامی خورده چند کاغذ به طهران نوشته خوابیدیم. با آنکه خیال خودم این بود و هم حضرت والا ملک آرا در تهران دعوت کرده بود که در قزوین یکی دو شب در ده ایشان باشم، خیالم این شد که صبح بسیار زود انشاء الله برویم رو به مقصد.

از قزوین به منجیل

روز یکشنبه پانزدهم: تقریباً یک ساعت از آفتاب گذشته کالسکه‌ها را حاضر کردند با جنابان آقا سید جلال الدین و آقا میرزا احمد و درویش خرم که با کالسکه من به طهران خواهند رفت، صفا و وداعی کردیم. گداها نزدیک بود آقا میرزا احمد را بکشند. وقت سواری باز آقا سید اسد الله باقراوف آمد و وعده کرد که در مهمانخانه‌ها بین راه هرچه بخواهیم فرمایش بدیم البته حاضر است. از خیابان علی قاپی که افت و نمایش مثل خیابان باب الماسیه تهران است، گذشته از شهر و باغستان دور شهر خارج شده باز هم به راهدارخانه روسها رسیدیم. تذکره کالسکه‌مان را دیدند. راه همه جا خیلی خوب و زراعت و سبزه طبیعی دو طرفش بود. در کنار راه سنگی به طول و عرض نیم ذرع در یک چاریک دیدم، به زمین کوبیده و به خط روسی عدد ۱۹۴ به رویش نوشته شده بود. پرسیدم، آقای حسین پاشا خان که دیده و مسبوق بود، گفت این عدد (ورست) راه است که در تمام این راه دیده خواهد شد.

(ورست زبان روسی است، هفت ورست تقریباً یک فرسنگ است) به آقابابا که ملک جناب حاجی حسینعلی خان معین الدوله پسر مرحوم محمد رحیم خان امیر نظام است، ایستادیم جای بخوریم. از قهوه‌چی تجسس حال قهرمان خان را که از آشنایان و اخوان است و این آقابابا در اجاره او بود، کردیم. خیلی تکذیب از وضع سلوک و رفتارش کرد.

بسیار تعجب کردیم به (بکندی) که ملک مرحوم ابو النصر میرزای حسام السلطنه بود، فعلا در دست سرور الدوله عیال حضرت والا کامران میرزای نایب السلطنه است، رسیده، برای رفع خستگی اسب ایستادیم.

چون اینجا هم در اجاره قهرمان خان بود، باز سؤال کردم. اینجا هم بد گفتند. در بین راه هم نمی دانم در کدامیک از راهدارخانه‌ها که برای دیدن تذکره ایستاده بودیم آن کسی که آمد تذکره ما را ببیند و حال آنکه لباسش تمام ایرانی بود و لباس خیلی پستی هم بود به احترام ما کلاه از سر برداشت. من از او پرسیدم کجائی هستی؟ گفت: قزوینی. به او متغیر شدم که چرا مثل فرنگیها به جای سلام یا تعظیم کلاه برمی دارد. نصیحتش کردم که عادات ملتی را هیچ وقت تغییر ندهد. عذری که خواست این بود که روسها خیلی از این راه عبور می کنند عادت کرده‌ام. پرسیدم که به تو یاد داده‌اند؟ گفت: خیر خودم اینطور می کنم. زیادتر اوقاتم تلخ شد. اسب عوض شده، رانندیم. برابر بکندی در کنار راه اطافی از سنگ ساخته بودند. بالای درش به خط روسی نوشته بود که یادگار قزاق باشی است و نزدیک جاده سنگ و علامت قبری بود. کنت رویش را خواند. قبر یک مهندس روسی بود (از بس اینها خیالات آینده را می کنند) من به کنت و یاران گفتم احتمال دارد که زیر این سنگ هیچ مرده نباشد، بلکه خیالات زنده باشد. از آنجا هم گذشتیم. در آنجا که راه همدان داخل راه قزوین و رشت می شود، قهوه‌خانه دهقانی بود، چای خوردیم. آنها هم فوق العاده از بی رحمی و بدسلوکی قهرمان خان شکایت می کردند. تعجبمان زیادتر شد. رسیدیم به یوزباشی چائی، که پل آهنی به روی رودخانه کشیده بودند و یک دست عمارت سنگی روسها برای خودشان ساخته بودند. پل و آن عمارت در نهایت قشنگی و امتیاز بود. چند نفر روس هم آنجا منزل داشتند که تذکره ما را دیدند. اسب عوض کرده رانندیم.

این راه را به اندازه‌ای خوب ساخته‌اند که مافوقش متصور نیست و به تعریف نمی توان گفت.

بعد از ظهر رسیدیم به پاچنار، در مهمانخانه برای ناهار خوردن و اسب عوض کردن پیاده شدیم. مهمانخانه اینجا مثل مهمانخانه آنجا بود. وقت رفتن تفننا تقریبا یک ربع فرسنگ پیاده رفتیم راه خوب و باصفا و خوش منظر است.

نواب علیه فخر الدوله دختر اعلیحضرت شاه، عروس جناب امین الدوله، زن جناب معین الملک که از طهران می رفت به لشت نشاء گیلان پیش شوهرش، امروز از پاچنار گذشت.

سر پل لوشان که به روی رودخانه شاهرود است هم راهدارخانه و منزل سنگی روسها ساخته اند. مهتاب خوب و هوای خوش و راه پاک صاف، صحرای خلوت، عالم ساکت خوبی بود. نزدیک منزل باد سختی می وزید. یک پتوی سفیدی چهارنفری به سر کشیده بودیم که از باد زحمتی نینیم. تقریبا سه ساعت از شب گذشته به منزل منجیل رسیدیم. امان از این مهمانخانه که از تمام مهمانخانه ها بدتر و کثیف تر و بی همه چیزتر بود. حتی آنکه فرش خواستیم در دستگاه خود مهمانخانه پیدا نشد. رفتند از توی ده یک تکه پلاس آوردند. نان و ماستی خورده خوابیدیم.

از منجیل به رشت

روز دوشنبه شانزدهم: صبح بعد از جای راهی شدیم. هوا بسیار خوب بود. قدری که راه آمدیم رسیدیم به پل منجیل که قبل از این معروف به پل شریعتمدار بود و روسها به کلی تغییر داده آهنی کرده اند. بسیار بسیار خوب ساخته اند حظ کردم. قدری به روی پل ایستاده تماشای پل و صفای رودخانه سفیدرود را کردیم که از رودخانه های بزرگ ایران است و عنوان جغرافیائی دارد. از پل که رد می شود راه می رسد به یک سرابالائی. شش سال قبل که از رشت به طرف طهران با اسب چاپاری می رفتیم، شاگرد چاپار پیاده شده به من گفت. چشمم را برهم گذاشتم. خودش جلو اسب را گرفته علی الاتصال با زبان ترکی می گفت (یا ابو الفضل العباس به اینها رحم کن) و این کلام را مکرر می کرد تا به پل رسیدیم و امسال با کمال راحتی در کالسکه نشسته مثل آنکه در خیابان لاله زار گردش

می‌کنیم. بلکه خیلی راحت‌تر و باصفا تر است، تا رسیدیم به اول رودبار. در اینجا فرنگیها کارخانه قشنگی برای روغن زیتون گرفتن در وسط مزرعه باصفائی ساخته‌اند. چون اغلب رودبار زیتون‌زار است. خیلی از این ممر دخل می‌برند. از روغن زیتون رودبار به اغلب نقاط فرنگستان می‌رود. در قهوه‌خانه‌ای که در وسط رودبار است چای خوردیم.

از اینجا تا رستم آباد راه خیلی پرتگاه دارد که غالب جاهایش دست‌اندازهای سنگی به طرف رودخانه بسته‌اند که تقریباً یک ذرع عرض دارد، خیلی محکم.

برای نهار به رستم آباد رسیدیم، به قدری زراعت متصل به هم سبز و خرم بود که چشم میل می‌کرد که رنگی غیر از سبزی ببینم. هیچ‌وقت در مدت عمر فقیر اینقدر زراعت یعنی گندم کاری بی‌فاصله ندیده بودم. رسیدیم به مهمانخانه‌ای، بنای مهمانخانه چسبیده به کاروان‌سرای مخروبه قدیمی ساده‌است.

گفتم اسبهای کالسکه را خیلی زود عوض کنند که برای شب به شهر رشت برسیم. اسب نبود، معطل شدیم، یک روسی که از کهدم با درشکه می‌آمد و برای نظارت راه تا قزوین می‌رفت هم رسید. آنهم برای اسب معطل مانده، درشکه دیگر از کهدم رسید که یک نفر فرنگی با زنش در آن بودند. آنها هم برای اسب معطل ماندند. آفتاب خیلی گرمی هم بود. از بس مهمانخانه کثیف بود هیچ کدام هم میل به پیاده شدن در مهمانخانه نکرده بودیم. قال و مقال کالسکه‌چی‌ها و عابرین و نایب مهمانخانه که مردی میرزامآب بود و ریش مچه‌پی داشت و خیلی بلند و به قول عوام تهران نستعلیق حرف می‌زد و بیخود راه می‌رفت و به سید اسد الله باقراوف فحش می‌داد، در گرفت. آن مرد روسی زود کتابچه یادداشت از بغل در آورده، اسم کالسکه‌چی‌ها را یادداشت کرد که منزل دیگر تنبیه کند. من زود در حین اوقات تلخی و یادداشت نوشتن او، آقای حسین پاشا خان را پیغام کردم که زحمت بکشید اسم نایب را هم بنویسید. بی‌اختیار خندید و نوشت.

در آن معطلی و آفتاب سخت و سرگردانی که موقعی به‌دست آمده بود، از کنت خواهش کردم که با مداد یک کاغذ از قول من به مسیو (پاتیوش کوف) نایب دوم سفارت روس در تهران نوشت، تعریف از راه و شکایت از مهمانخانه‌ها، دادیم به آن مرد و

زن فرنگی که به تهران می‌رفتند. و هم در آن معطلی آن کاروانسرای خرابه را تماشا کردیم. بالای درب ورود کاروانسرا لوحه سنگ مرمریست که بر آن این قطعه ماده تاریخ به خط نستعلیق خوب منقور است:

حاجی ناجی محب خالص آل عبا	گوهر بحر نجابت گلشن صدق و صفا
کوکب برج شرف سرحلقه اهل وفا	لجّه بحرین جود و رتبه قزوینی نژاد
تیر گر اندر لقب آن مصدر عز و علا	قطب تمکین سپهر منزلت حاجی علی
	(تیر گر مثل تفنگ ساز یا قنذاق ساز است)

وز ره همت به تائید و به توفیق خدا	ساخت این نیکو رباط از بهر خیرات عمل
با کمال جد و جهد آن غنچه بذل و عطا	از پی سرکاریش کوشید امیر عبد العظیم
این رباط کهنه‌ای بود و بگشت از نو بنا	بهر تاریخ بنایش از شعف مقیاس گفت

۱۲۱۰

(استاد عباس بنا، حرره محمد یوسف رشتی)

بنای این کاروانسرا مقارن است با اوایل سلطنت مرحوم فتحعلی شاه قاجار. پهلوی این کاروانسرا چند قدمی دورتر آب‌انباریست که با کاروانسرا ساخته شده است. چیزی که اینجا زیاد داشت، گدای کوچک و بزرگ، نر و ماده که ما و آن فرنگیها را به امان آورده بودند.

بعد از دو ساعت صحیح معطلی و هزار دادوبیداد و دوهزار فحش زن و بچه که نایب و کالسکه‌چی‌ها به سید اسد الله باقراوف دادند، اسبهای درشکه فرنگی را که از کهدم آمده بودند به درشکه ما بستند و اسبهای درشکه ما را که از منجیل آمده بودیم به درشکه آنها بسته همه راهی شدیم. نان و تخم‌مرغ آب‌پز برای نهار از مهمانخانه خریده بودیم، در درشکه خوردیم. رسیدیم به راهدارخانه نقل بر که تذکره‌مان را باید ببینند. یک دست عمارت قشنگی با کنده بزرگ درختان جنگلی مقطع ساخته بودند که هرگز بنائی به آن مطبوعی تصور نمی‌کردم. بیرونش طبیعی صرف بود. یعنی هیچکدام از کنده‌ها که نمایان بود تراشیده نبود، ولی سر پله و دالان ورود و اتاقهایش در نهایت آلافرنگی، سفیدکاری و